

## ریشه‌های خشونت جنسی

نویسنده: ساندرایا بلا دورث

مترجم: هومن کاسبی

چیزی زننده در قلب این جامعه وجود دارد. جریانی دائمی از گزارش‌های تلخ، آزارهای [مستمر] جنسی را فهرست می‌کند. مساله فقط خشونت خانگی مردان نیست، همان خشونتی که بیشتر توجه عمومی بر آن متمرکز شده است؛ بلکه همچنین آزار کودکان توسط کشیش‌ها و معلمان در تمام نهادهای مذهبی؛ سوءاستفاده از سالمندان، معلولین، بیماران روانی، و کودکان، که ظاهراً قرار است در مؤسسات [مختلف] از آنها مراقبت شود؛ و نیز آزارهای جنسی در زندان‌ها و اردوگاه‌های بازداشت پناهجویان. وبسایت [same same](#) از میزان بالایی از آزار شریک‌های جنسی در میان همجنس‌گرایان / دوجنس‌گراها<sup>۱</sup> / ترنس‌ها<sup>۲</sup> / میان‌جنسی‌ها<sup>۳</sup> و دیگر جنس‌گرایان گزارش می‌دهد.

با این حال، با وجود همه‌ی رسیدگی‌ها و «دغدغه‌های» ریاکارانه از طرف سیاست‌مداران و رئیس پلیس‌ها، جز عبارتهایی بی‌محتوا درباره‌ی «فرهنگ خشونت مردانه»، تلاش کمی برای توضیح لین حقایق هولناک صورت گرفته است. خشونت مردانه در جامعه‌ی ما رواج دارد، اما نمی‌تواند شیوع گسترده و متنوع سوءاستفاده‌ی جنسی، از جمله توسط زنان را توضیح دهد: ۴۱ درصد از آزارها از طرف شریک جنسی را تجربه می‌کنند.

همان‌طور که مارکس استدلال می‌کرد، اگر می‌خواهیم رفتار بشر را درک کنیم، می‌باید از ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه آغاز کنیم. ممکن است دیدن پیوندهای میان سازمان تولید و خشونت جنسی دشوار باشد، با این وجود، ما به شناسایی آن‌ها نیاز داریم.

استدلال مارکس این بود که در چارچوب نظام سرمایه‌داری، توانایی ما برای کار، به جای این‌که خلاقانه [صرف شود] و منبعی برای رضایت و ارتباط با دیگران باشد، خارج از کنترل ما [از ما] بیگانه شده است.

توده‌ی کارگران در مورد شرایط کارشان یا [درباره‌ی] این‌که آیا کارشان مفید است یا از آن لذت می‌برند، حرف کمی برای گفتن دارند یا [اصلاً] هیچ حرفی ندارند. اگر قهوه سرو می‌کنید یا لباس‌های بازی‌های ویدئویی می‌فروشید، نمی‌دانید که آن‌ها چگونه تولید شده‌اند، چه توسط کاربرده‌گان<sup>۳</sup> تولید شده باشند و چه

۱. هنگامی که روی کلمه‌ی ترنس ستاره آورده می‌شود به این مفهوم است که شامل افراد/گروه‌های تراجنسی و تراجنسیتی می‌شود.

2. LGBTI

3. slave labor

توسط کارگران کاملاً متشکل و دارای دستمزد بالا. ممکن است آنها [تولیدکنندگان] در سوی دیگر دنیا یا در پایین جاده‌ای در مجاورت شما باشند، اما آنها شما یا کسانی را که محصولات تولیدی آنها را می‌خرند نمی‌شناسند.

این [مسأله] پیامدهای متعددی دارد. به نظر می‌رسد که گویی زندگی ما تحت کنترل نیروهای بیگانه و مهارناپذیر، همچون «اقتصاد» و «بازار» قرار دارد. دنیا به عنوان چیزی بیگانه و پاره پاره تجربه می‌شود، که به بیگانگی یک انسان از دیگری منجر می‌گردد.

سلطه‌ی بالفعل سرمایه بر زندگی ما، و آنچه که فیلسوف مارکسیست برتل اولمن به مثابه «تجزیه و تلاشی طبیعت انسان به چندین تکه‌ی پست و نامربوط» بدان اشاره می‌کند، در استثمارشدگان احساس ناتوانی پدید می‌آورد. این امر یک حجاب رازواری بر ساختارهای سیستم [مسلط] می‌افکند.

اگر نمی‌توانید ببینید که جامعه چگونه کار می‌کند، رد کردن ایده‌های «عقل سلیم» دشوار می‌شود؛ [هم‌ان] ایده‌هایی که به نظر می‌رسد تجربه را بازتاب می‌دهند، اما در واقع برای توجیه آن ترویج می‌شوند. ایده‌هایی از این دست: به رؤسا نیاز داریم که جامعه را سازمان بدهند؛ همه‌ی ما افرادی هستیم که [هر کدام] نسبت به آنچه از زندگی‌مان می‌سازیم مسئولیم؛ زنان برای اداره‌ی امور دولتی مناسب نیستند؛ تنها رابطه‌ی جنسی «طبیعی»، دگرجنس‌گرایی است و غیره.

تحت سیادت سرمایه‌داری، بازار مسلط است و تولید [تنها] برای سود است. همه چیز را می‌توان به فروش گذاشت، از جمله رابطه‌ی جنسی. بنابراین بدن‌های مان شی‌ءواره می‌شوند، برای فروش کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرند، در پورنوگرافی تحقیر می‌گردند. تمایل جنسی ما [از ما] بیگانه شده است و در [صنعت] پورن و در بخش زیادی از فرهنگ عامه به تصویر کشیده می‌شود، درحالی‌که از تعامل انسانی جدا می‌گردد.

اغلب شکاف عظیمی میان تصویر روی جعبه‌ی شکلات از زوج عاشق و خوشحال، و اضطراب‌ها و فشارهای کار و مبارزه برای تنظیم مخارج زندگی وجود دارد. یک هستی از پیش بیگانه شده، که توسط سلطه‌ی دگرجنس‌گرایی و تک‌همسری احاطه شده است، می‌تواند از [فشار] تنش‌ها و تلخی‌ها درهم بشکند.

و بدین ترتیب، برخی مردان که چنان اجتماعی شده‌اند تا فرض کنند حلق سلطه بر دیگران را دارند، با آگاهی از اینکه یک زن حقوق و گزینه‌های کمتری دارد، خشم و سرخوردگی‌شان را بر سر شریک مؤنث خود خالی می‌کنند. لیکن، عوامل زیادی همچون وحشت از تنهایی، ترس از لو رفتن نزد یک رئیس، فقدان استقلال اقتصادی یا خدمات حمایتی، می‌تواند هر زوجی -چه مرد، چه زن، و دگرجنس‌گرا یا کوئیر- را برای ترک یک رابطه بی‌میل و بنابراین در برابر تهدید و اجبار و سوءاستفاده آسیب‌پذیر سازد.

### خسونت جنسی نهادین [سازمانی]

نهادهای سلسله‌مراتبی سرمایه‌داری بر عقلانی‌سازی‌هایی تکیه دارند که تمام روابط انسانی را بی‌مایه می‌سازد و همدلی انسانی را می‌میراند و در نتیجه، از مردم انسان‌زدایی می‌کند. به عنوان مثال، حتی «کمسیون سلطنتی در مورد سوءاستفاده‌ی جنسی از کودکان» هرگونه هویتی را از کسانی که زخم‌های خود

را بازگو می‌کنند می‌زداید و آن‌ها را با عاملان و کسانی که جنایات‌شان را پنهان کرده‌اند، با اشاره به «سهامدار» بودن همه‌ی آن‌ها، هم‌تراز می‌سازد. کلیسای کاتولیک، که خود را به عنوان نهادی که دغدغه‌اش رفاه معنوی و دنیوی پیروانش است معرفی می‌کند، نمی‌تواند به شیوه‌ای انسانی و همدلانه به مردمی که آشکارا توسط کشیش‌های کودک‌آزار (پدوفیل) دچار آسیب‌های روانی شده‌اند پاسخ بدهد.

ستم‌دیدگان، به‌خصوص کسانی که تحت اقتدار نهادی ای موجود قرار دارند، بیش‌تر آسیب‌پذیر هستند. کودکان، که به عنوان دارایی والدین‌شان نگریسته می‌شوند، هیچ حقوقی ندارند. اگر دولت خانواده‌ی کودک‌ان معینی را «نا-امن» (فاقد صلاحیت) اعلام کند، آن‌ها را می‌توان با رضایت‌شان یا بدون آن از خانواده‌هایشان دور کرد، و به ورطه‌ی شرایط سوءاستفاده‌ی نظام‌مند افکند. بومی‌بودن حتی جدا کردن و جابجایی [کودکان] را محتمل‌تر می‌سازد.

سالمندان، معلولین و بیماران نه بر طبق حقوق‌شان، بلکه توسط احتیاجات جسمانی تعریف می‌شوند. بسیاری از آنان تحت کنترل کسانی قرار می‌گیرند که موظف‌اند آن‌ها را تادیب کنند و در نظام‌های «نظم» بوروکراتیک بر آن‌ها مسلط شوند.

مسئولین همچون نگهبانان زندان، معلمین مدرسه، مراقبت‌کنندگان و غیره خودشان بیگانه شده‌اند، (آن‌ها) اغلب به شکل زیان‌آوری آموزش دیده‌اند، دست‌مزد پایین می‌گیرند، و کار بیش از حد انجام می‌دهند. تا جایی که آن‌ها یک سبک زندگی سخت و منضبط را تجسم می‌بخشند، ممکن است خودشان هم بدبخت و ناراضی باشند.

اما چون نقش‌شان به آن‌ها می‌آموزد که با مردم مانند اشیا رفتار کنند، برای آن‌ها خیلی تفاوتی ندارد تا با اشخاص در حوزه‌ی مسئولیت خود به مثابه ابژه‌ی انگیزه‌های خود رفتار کنند - سرخوردگی، خشم یا نیاز جنسی. میان بی‌اعتنایی به نیازهای شخص تحت اقتدار آن‌ها، قهر فیزیکی یا روانی، و آزار یک تفاوت مبهم و نامعلوم می‌تواند وجود داشته باشد.

هنگامی که آنان نقشی ستم‌گرانه در یک سلسله مراتب ایفا می‌کنند، اعمال آن‌ها نه به عنوان کنشی ضدانسانی، بلکه فقط همچون [رویه‌ای] «ضروری» تلقی می‌شود. نقش آن‌ها حفظ «نظم» است، حال به هر طریقی که ممکن باشد. جامعه [طبعاً] به طور آشکار از رفتار ناسزاوار و توهین‌آمیز حمایت نمی‌کند، بلکه هاله‌ای از رازداری و پنهان‌کاری پدید می‌آورد که حریم خصوصی جنسی‌ترین فعالیت‌ها را بازتاب می‌دهد و بدین ترتیب اعمال قدرت را اروتیزه می‌سازد. این امر تا حدودی توضیح می‌دهد که چرا آزارها تا این حد جنسی هستند.

از سوی دیگر، تجاوز جنسی آشکارا به‌عنوان چیزی صدمه‌زننده‌تر از خشونت فیزیکی (ضرب و شتم) یا اشکال دیگر کنترل تجربه می‌شود. در داستان‌های عذاب و خودکشی، که مختل‌کننده زندگی‌های کسانی است که در کودکی مورد آزار جنسی قرار گرفته‌اند، یا زنانی که از سوی شرکای زندگی‌شان مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند، رنج و درد [عظیمی] قابل لمس است.

ترس از تجاوز استعاره‌ای است که تجربه‌ی مردان در زندان را در خود خلاصه می‌کند، که همچون بدترین اتفاق ممکن برای یک مرد دیده می‌شود. همجنس‌گرا-هراسی (هوموفوبیا) به لین ترس دامن می‌زند، اما

همچنین تحقیر تنزل یافتن به مقام یک زن با این تصورات رابطه‌ی نزدیکی دارد. بنابراین، آزار جنسی یا حتی تهدید به آن در موقعیت‌های نهادین و سازمانی، می‌تواند بیش از دیگر اشکال انضباط یا مجازات اراده‌ی قربانی برای مقاومت را به طور کلی نابود سازد. این دینامیزم مشابه دینامیزم معینی در روابط شخصی است، جایی که تلاش‌ها برای تسلط بر شریک زندگی یا بازداشتن وی از متارکه می‌تولند به رفتار خشونت‌آمیز فزاینده‌ای بیانجامد.

به علاوه، دولت استفاده از خشونت جنسی را به عنوان یک راه قابل قبول برای به اجرا درآوردن نظم و کنترل ترویج می‌کند و بدان مشروعیت می‌بخشد. در تمام سطوح این طور فهمیده می‌شود که خشونت جنسی نباید واقعا رخ بدهد، اما اعتراف به وقوع آن نقاب نظم و آبرومندی را از هم خواهد درید. بنابراین، خشونت جنسی تحمل شده و [حتی] فعالانه لاپوشانی می‌شود؛ افشاگران به جای هتاکان و متجاوزان قربانی می‌شوند، که این امر خود موجب مصونیت از افشاگری می‌گردد.

حکومت‌ها و نیروهای پلیس در سراسر جهان، طی قرن‌ها، برای کلیساها و دیگر نهادها سپر محافظ بوده‌اند، در حالی که کلیساها و برخی نهادهای دیگر به هتاکان جنسی پناه داده‌اند و حتی آن را ترویج نموده‌اند.

دولت‌ها در سراسر جهان با تقویت چنین نشانه‌هایی، از تجاوز به زنان و مردان به عنوان سلاح جنگی استفاده می‌کنند. این حربه به طور وسیعی در نظام‌های شکنجه استفاده می‌شود. در زندان بدنام ابوغریب<sup>۴</sup> در عراق، سربازان ایالات متحده، که حدود نیمی از آنها زن و تحت فرمان ژنرال جانیس کارپینسکی<sup>۵</sup> بودند، در فعالیت‌هایی شرکت کردند که شامل تجاوز و نیز دیگر روش‌های تحقیر جنسی می‌شد، [روش‌هایی] که به منظور تضعیف روحیه‌ی زنان و مردان طراحی می‌شدند.

## راه حل چیست؟

راه حل قطعا زندان‌های بیشتر، یا احکام طولانی‌تر و اجباری، یعنی همان راهکارهای مورد پسند حکومت‌ها و پلیس نیست. هیچ‌یک از این‌ها بازدارنده نیستند؛ این‌ها ساختارهایی را تقویت می‌کنند که خشونت جنسی را عادی می‌سازند و افرادی خشن‌تر و [از-خود-بیگانه‌تر از همیشه را تحویل جامعه می‌دهند.

با توجه به محدودیت‌های ساختاری برای انتخاب فردی و دینامیزم بوروکراسی‌ها در جهت انسان‌زدایی، مایه‌ی خوش‌بینی است که همه‌ی کسانی که در راستای وظایف [شغلی] خود می‌کوشند نظم و انضباط موجود را حفظ نماید، کارشان [لزوما] به آزار افراد تحت «مراقبت» یا اقتدارشان ختم نمی‌شود؛ [چرا که] آنها صرفاً مخلوقات ماشینی و مکانیکی سلسله‌مراتب نیستند. [بلکه] بسیاری از آنان در نهادهایی که مشغول به کار هستند شکلی از احساس مسئولیت را برای محافظت از مردم بروز می‌دهند.

این [واقعیت] به یک راه خروج از این منجلاب اشاره دارد. سازمان‌های اتحادیه‌ای و مبارزه‌ی جمعی می‌توانند ایده‌های همبستگی و آگاهی طبقاتی را ترویج کنند. چنین رویه‌ای می‌تولند واکنش‌های انسانی و

4. Abu Ghraib prison

5. general Janis Karpinski

احترام آمیز را از سوی صاحبان اقتدار یا کسانی که در روابطی ناهمگام [برفراز دیگران جای دارند] را به حداکثر برساند. با این حال، به منظور تماما ریشه کن ساختن خشونت جنسی، باید ساختارهایی را نابود کنیم که این خشونت چنین ژرف در آنها ریشه دوانیده است.

\* \* \*

منبع: متن فوق ترجمه‌ای است از:

### [The roots of sexual violence](#)

by *Sandra Bloodworth* | [RedFlag](#), August 2015